بسم الله الرحمن الرحیم

**گزارشی از علت پیدایش و سیر تحولات علم نحو[[1]](#footnote-1)**

**سید حسین هاشمی نشلجی[[2]](#footnote-2)**

**چکیده**

در این مقاله تلاش شده که گزارشی مختصر از علل و انگیزه هایی که سبب پیدایش علم نحو گردیده، داده شود. هم چنین توضیحی در خصوص مدارس نحوی بصره، کوفه، بغداد و اندلس و برخی از دانشمندان آن ها داده شده است. در چندین کتاب به صورت مستوفی به این بحث پرداخته شده است؛ از جمله(مدارس نحوی) نوشته‌ی شوقی ضیف و (من تاریخ النحو العربی) نوشته‌ی سعید الافغانی اما به دلیل اینکه در این کتاب ها به صورت مفصل بحث شده است، معمولاً از حوصله‌ی مخاطبین خارج است، لذا نویسنده تلاش کرده این بحث تا حد زیادی مناسب سازی شود. شیوه ی تحقیق در این پژوهش، توصیفی- تحلیلی می‌باشد.

در نهایت می‌توان گفت، علم نحو طبق انگیزه هایی واقعی و اصیل شکل گرفته و در طول زمان به تدریج پیشرفت کرده است که مطمئناً بخش اعظم این پیشرفت به رقابت بین نحاة بصره و کوفه بر می‌گردد. و قرار دادن و جعل اصولی متقن برای علم نحو به خوبی گوشه ای از زحمات نحاة را به جویندگان نحو نشان می دهد.

**کلید واژه:** پیدایش علم نحو، اصول نحو، مدارس نحوی

**مقدمه**

همانطور که می دانیم، از چیزهایی که امروزه به آن در امر آموزش بسیار توجه می شود، بررسی تاریخ پیدایش و سیر تحولات علوم است. این آشنایی اجمالی به دانشجو کمک می کند که مسائل آن علم را با چشم باز تجزیه و تحلیل کند و احیاناً از قضاوت های عجولانه و اشتباهات اساسی در امان بماند. علاوه بر اینکه شوق و انگیزه‌ی دانشجو در یادگیری آن علم بیشتر می شود. علم نحو نیز از این قاعده مستثنا نیست. در بخش اول، در خصوص مبتکر علم نحو و هم چنین چگونگی و علل پیدایش علم نحو بحث می شود. در بخش دوم نیز توضیحاتی اجمالی در خصوص اصول نحو و هم چنین مکاتب نحوی و برخی از علمای هر مدرسه داده می شود.

فهرست

[بخش اول: پیدایش نحو 3](#_Toc68767328)

[علل و انگیزه های تدوین علم نحو 3](#_Toc68767329)

[چگونگی پیدایش علم نحو و مبتکر آن 5](#_Toc68767330)

[بخش دوم: اصول نحو و مکاتب نحوی 7](#_Toc68767331)

[تعریف اصول علم نحو 7](#_Toc68767332)

[سماع(استشهاد به قرائات، روایات، کلام عرب) 7](#_Toc68767333)

[استشهاد به قرائات 7](#_Toc68767334)

[استشهاد به احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام 10](#_Toc68767335)

[قیــاس 12](#_Toc68767336)

[استصحاب 13](#_Toc68767337)

[تعریف مکتب 14](#_Toc68767338)

[مدرسه ی بصره 15](#_Toc68767339)

[یونس بن حبیب 16](#_Toc68767340)

[خلیل بن احمد فراهیدی 16](#_Toc68767341)

[سیبویه 17](#_Toc68767342)

[مبرّد 18](#_Toc68767343)

[زجّاج 18](#_Toc68767344)

[مدرسه کوفه 18](#_Toc68767345)

[فرّاء 19](#_Toc68767346)

[مدرسه ی بغداد 20](#_Toc68767347)

[ابو علی الفارسی 20](#_Toc68767348)

[ابن جنی 20](#_Toc68767349)

[الرضی الاستراباذی 21](#_Toc68767350)

[مدرسه ی آندلس 21](#_Toc68767351)

[**اِبْنِ مالِك** 22](#_Toc68767352)

[کتابنامه 23](#_Toc68767353)

**000000000000**

# بخش اول: پیدایش نحو

## علل و انگیزه های تدوین علم نحو

دو انگیزه را می توان برای تدوین نحو شمرد:

یکی: انگیزه دینی، یعنی حفظ قرآن کریم، این انگیزه مهمترین انگیزه برای تدوین نحو و ادبیات عرب بوده است.

و دیگری: انگیزه غیر دینی، یعنی حفظ زبان عربی.

عرب جزیرة العرب تا قبل از اسلام تعاملی با اقوام دیگر نداشت، و تمام نیازمندی های زندگی ابتدایی خود را در میان خود تامین می کرد، و به همین منظور بازارهایی در سرزمین های عربی بر پا می شد که نیازهای ساکنین آن را رفع می کرد. مانند بازار عکاظ که در ماه ذی القعده، به مدت بیست روز بر پا می شد. این بازار علاوه بر تامین نیازهای اقتصادی، محلی بود برای عرضه کالاهای علمی و اشعار شاعران. و همینطور بازارهای دیگری که در طول سال برپا می شد و نیازمندیهای عرب را رفع می کرد.

این وضع ادامه پیدا کرد تا زمان ظهور اسلام. در این زمان اسلام گسترش پیدا کرد و از مرز جزیرة العرب گذشت، بعضی به صورت داوطلب به اسلام گرویدند و بعضی در اثر جنگ. اسلام تا آنجا گسترش پیدا کرد که از شمال به سیبری، از جنوب به آفریقا و سودان، از شرق به هند و چین، و از غرب به اروپا و اندلس رسید. و چون زبان اسلام عربی بود، عربی در این مملک رایج شد، ولی این امر موجب ورود لحن و خطا در زبان عربی شد، تا آنجا که خود عرب نیز به تدریج اصالت و زبان مادری خود را از دست داد.

نقل شده روزی شخصی در مقابل پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم مرتکب لحن و خطا در کلام شد و پیامبر به اصحاب فرمود: **"ارشدوا اخاکم فقد ضلّ "برادرتان را راهنمایی کنید، او گمراه شده است**.

و همچنین نقل شده، کاتب ابوموسی اشعری (ابوالحصین بن ابی الحر العنبری) زمانی که والی بصره بود، در ابتدای نامه ای که ابو موسی به خلیفه دوم نوشته بود، آورده بود: من ابو موسی الاشعری – برفع اب – عمر در جواب نامه به ابو موسی نوشت که کاتب خود را تازیانه بزن که دیگر اشتباه نکند.

و همچنین آمده که روزی خلیفه دوم از کنار قومی می گذشت که داشتند تیراندازی می کردند ولی به هدف نمی زدند، عمر به شدت آنها را سرزنش کرد آنها در جواب گفتند: انا قوم متعلمین یعنی ما در حال تعلیم هستیم. آنها متعلمین را که صفت است برای قوم و باید به صورت رفعی – متعلمون- خوانده شود، به صورت جری خواندند. عمر در جواب گفت:

**"و الله لخطوکم فی لسانکم اشد علی من خطئکم فی رمیکم"**

"یعنی به خدا سوگند خطای شما در تکلم برای من شدیدتر و سخت تر است از خطای شما در تیراندازی."

لحن و خطای در کلام آنقدر زیاد شد، تا اینکه کسانی را که خطا نداشتند، می شمردند.

طنطاوی در (نشاة النحو) می گوید:

ویروس خطا و لحن همینطور پخش می شد، و کار بدانجا رسید که فصحاء را می شمردند.

اصمعی می گوید: چهار نفر هستند که نه در شوخی و نه در جدیت دچار لحن و خطای در کلام نمی شوند: شعبی، عبدالملک بن مروان، حجاج بن یوسف و ابن قریه، و حجاج از همه فصیح تر است.

و حتی لحن و خطا از شهرها به بادیه ها و بیابان ها نیز رسید. اولین خطایی که در بادیه شنیده شده است این است: **هذه عصاتی**

اما همانطور که گذشت، مهمترین انگیزه در تدوین نحو، حفظ قرآن کریم از خطای در تلاوت بوده است.

روزی ابوالاسود دئلی از کنار کسی می گذشت که قرآن را تلاوت می کرد و می گفت:

**انّ الله بری من المشرکین و رسولِه**  - به جر رسول، عطف بر مشرکین- این امر سبب شد که ابوالاسود به فکر وضع و تدوین نحو بیفتد.

و همچنین در کتاب  **(ومن تاریخ النحو العربی)** آمده که در زمان خلافت خلیفه دوم روزی عربی بادیه نشین وارد مدینه شد و از مسلمانان خواست که آیاتی از قرآن را برای او تلاوت کنند، مردی بلند شد و ابتدای سوره برائت را تلاوت کرد:

**انّ الله بری من المشرکین و رسولِه**  - به جر رسول، عطف بر مشرکین-

اعرابی گفت: اگر خدا از رسولش بریء است، من نیز از او بریء هستم. داستان به گوش خلیفه دوم رسید، اعرابی را حاضر کرد و به او فهماند که رسول در آیه منصوب معطوف بر الله است، آنگاه دستور داد که اگر کسی آشنا با لغت و دستور زبان نیست، قرآن را تلاوت نکند.(مهدی جمالی،اول، 85)

## چگونگی پیدایش علم نحو و مبتکر آن

مورخین اسلامی اجماع و اتفاق دارند که مبتکر علم نحو امیرالمومنین علی علیه السلام است.

در کتاب (**تاسیس الشیعه**) سید حسن صدر ره فرموده که روزی ابوالاسود دئلی از شخصی شنید که در تلاوت قرآن می گوید:

**انّ الله بری من المشرکین و رسولِه**  - به جر رسول، عطف بر مشرکین-

ابوالاسود از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شد و گفت: گمان نمی کردم که کار مردم به اینجا برسد، پناه می برم به خداوند از کم شدن ایمان پس از فراگیر شدن آن.

آنگاه ابوالاسود به نزد امیرالمومنین علیه السلام رفت و موضوع را با ایشان در میان گذاشت. حضرت به ابوالاسود فرمودند: کلمه بر سه قسم است، اسم، فعل و حرف. اسم بر مسمی اشاره دارد، فعل بر کاری که از صاحب مسمی سر می زند اشاره دارد، و حرف در معنای غیر خود. بدان اسم سه قسم است، ظاهر، مضمر و اسمی که نه ظاهر است و نه مضمر، و فضل مردم از همدیگر در این قسم ظاهر می شود. و فاعل و آنچه بدان وابسته است صدای رفع، و مفعول و آنچه بدان وابسته است صدای نصب و مجرور و آنچه بدان وابسته است صدای کسره را دارا می باشد. ای ابوالاسود: **انح هذا النحو** یعنی همین راه را قصد کن و آن را تکمیل کن.

از اینجا بود که علم نحو، نحو نامیده شد. بعد از آن ابوالاسود مسائلی را از نحو، مانند: تعجّب، استفهام، نعت، حروف مشبهة بالفعل و .. را تدوین کرد و به حضرت عرضه کرد، حضرت به او فرمود: **لکنّ** را نیز به حروف مشبهة بالفعل اضافه کن. ابوالاسود هر مطلب و موضوعی را می نوشت، به حضرت علی علیه السلام عرضه می کرد، تا حضرت آن را تایید کند.

در کتاب(**من تاریخ النحو العربی**) آمده:

ابن انباری در کتاب (**نزهة الالباء فی طبقات الادباء)** بر این اعتقاد است که طبق روایات امیرالمومنین علی علیه السلام قواعد نحوی را در کاغذی نوشته و به ابوالاسود داده و از او خواسته که آن را کامل کند. ابوالاسود نیز آن مطالب را پیگیری کرد و هر قاعده ای را که می نوشت آن را به امیرالمومنین علیه السلام عرضه می کرد تا آن را تایید کند.(سعید الافغانی، 29)

سیوطی نیز در **المزهر** می گوید:

اولین کسی که قواعد نحوی را نوشته است ابوالاسود دئلی می باشد و او این علم را از امیرالمومنین علی علیه السلام گرفته است.

و نیز در کتاب **النهجة المرضیة** می گوید:

کلم اسم است و فعل و حرف، همانگونه که استقراء و کلام امیرالمومنین، واضع علم نحو بر آن دلالت می کند.

و همچنین در کتاب **الاقتراح** می گوید:

مشهور است که اولین کسی که علم نحو را وضع کرده علی بن ابیطالب است.(جلال الدین سیوطی، اول، 203)

ابن انباری نیز در کتاب (**لمع الادلة)** می گوید:

(... اولین کسی که قواعد، اصول و فروع نحو را وضع کرده امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است)

خلاصه تقریبا همه اتفاق دارند که واضع علم نحو امیرالمومنین علیه علیه السلام بوده است، و روایات زیادی از طریق اهل سنت بر آن وجود دارد. و عجب از بعضی مدعّیان علم و فضل، مانند احمد امین مصری و سعید الافغانی که چشمانشان را می بندند تا خورشید و حقیقت را نبینند و بعد روز و واقعیت را انکار می کنند.

سعید الافغانی در کتاب (**من تاریخ النحو العربی)** می گوید:

من نمی دانم که با وجود مشغله های خلافت و جنگ ها چگونه امیرالمومنین برای وضع علوم وتالیف در آنها وقت داشته است!  
شاید استاد احمد امین دور از حقیقت نباشد در اینکه گفته روایاتی که بر وضع علم نحو به وسیله امیرالمومنین دلالت می کنند همه خرافی و ساختگی هستند، و ممکن است این روایات را شیعه ساخته باشند که دوست دارند هر چیزی را به امیرالمومنین و اتباعش نسبت دهند.

طبیعت عصر امیرالامومنین اصلا با این تعاریف و تقسیمات منطقی سازگار نیست، و علومی که از این عصر به ما رسیده یا تفسیر آیه ای از قرآن بوده و یا جمع تعدادی از احادیث بدون تبویب، طبقه بندی، تعاریف و تقسیمات منطقی.(سعید الافغانی، 29)

لکن هر کسی که کمترین اطلاعی از علم نحو و تتبعی در روایات منقول و اقوال علماء داشته باشد، گواهی می دهد بر اینکه واضع علم نحو، امیر بیان، حضرت علی علیه السلام است.(مهدی جمالی، اول،90)

# بخش دوم: اصول نحو و مکاتب نحوی

## تعریف اصول علم نحو

همانطور که فقه نیاز به اصولی دارد که در آن طرق و قواعد استنباط احکام فقهی تبیین و اثبات شود، نحو نیز بی نیاز از آن نیست؛ لذا علماء از همان ابتدای تدوین نحو به این مساله توجه داشته اند و طرق و قواعد استنباط احکام نحوی را تبیین و اثبات نموده اند.(مهدی جمالی، اول، 9)

ابن جنی درکتاب (**الخصائص**) ادله نحو را سه چیز دانسته است:

1. نقل{سماع}
2. اجماع(منظور اجماع نحاة بصره و کوفه است)
3. قیاس

ولی ابن انباری در کتاب لمع الادله اجماع را ذکر نکرده و به جای آن استصحاب را ذکر کرده است.(مهدی جمالی، اول، 15).

## سماع(استشهاد به قرائات، روایات، کلام عرب)

### استشهاد به قرائات

آنچه که علماء نحو بر آن اصرار دارند این است که قرائات قرّاء مخصوصاً قرّاء سبعه همگی حجت اند و در ادبیات و نحو قابل استشهاد می باشند.

سیوطی در کتاب **الاقتراح** می گوید:

علماء اجماع دارند بر صحت احتجاج به قراءات شاذ تا زمانی که مخالف قاعده و قیاس معروفی نباشد، بلکه و حتی اگر مخالف قیاس معروفی باشد باز هم احتجاج به آن در مورد خاص خودش صحیح است هر چند قیاس بر آن جایز نمی باشد. این مطلبی را که من بیان کردم مبنی بر صحت احتجاج به قراءات شاذ، مخالفی در بین نحاة ندارد، گرچه در فقه مورد اختلاف است، لذا علماء احتجاج کرده اند بر جواز دخول لام امر بر مضارع مخاطب به قراءت (**فبذلک فلتفرحوا**)

سیوطی در ادامه می گوید:

بعضی از نحاة بر عاصم، حمزه و ابن عامر در قراءتشان عیب می گرفتند و آنها را به خطا نسبت می داند، در حالیکه آن نحاة خود خطا کرده اند، زیرا قرائات قاریان متواتر و سندشان صحیح است و هچ طعن و عیبی در آنها نیست، و این امر دلیل بر جواز استناد به آنها در ادبیات می باشد. متاخرین از جمله ابن مالک به شدت نحاتی را که بر قاریان عیب گرفته اند، رد کرده اند.(جلال الدین سیوطی، 49)

مهمترین دلیلی که از طرف علماء اهل سنت برای حجیت قراءات بیان شده، روایات احرف سبعه است. اهل سنت کثرت این روایات را در حد تواتر می دانند و تقریبا نزد همه دانشمندان سنّی اصل آن امری مسلّم و پذیرفته شده است.

در این روایات از پیامبر بیان شده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است. ابن جزری در کتاب **النشر فی القراءات العشر** می گوید:  **"قال رسول الله: انّ هذا القرآن انزل علی سبعة احرف فاقرووا ما تیسّر منه"**

"این قرآن بر هفت حرف نازل شده است، پس هر کدام را که راحت ترید قرائت کنید"

در تفسیر این روایات حدود چهل قول از بزرگان اهل سنت نقل شده است. که مشهورترین آن این است که این روایات ناظر به لغات و لهجه های مختلف می باشند.

البته اختلاف شده که منظور، لغت و لهجه های قبیله های فصیح عرب است، یعنی: قریش، هذیل، تمیم، ازد، ربیعة، هوازن و سعد بن بکر؛ یا اینکه منظور لهجه های قریش است.

دکتر صبحی صالح اختلافات قرائات را در هفت نوع منحصر کرده است:

1. اختلاف در وجوه اعراب، خواه معنا ثابت باشد یا تغییر نماید.
2. اختلاف در حروف یا با تغییر معنا بدون تغییر در شکل کلمه، و یا با تغییر شکل کلمه بدون تغییر در معنا: مثل (الصراط) و (السراط)
3. اختلاف اسامی در مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مونث.
4. اختلاف با تبدیل یک کلمه به کلمه‌ی دیگر، به طوری که غالباً یکی به معنای دیگری باشد؛ مثل (کالعهن المنفوش) که به صورت (کالصوف المنفوش) قرائت شده است.
5. اختلاف در تقدیم و تاخیر کلمه
6. اندکی اختلاف در زیادی و نقصان به جهت عادت عرب در حذف ادوات جر و عطف، در بعضی از موارد و اثبات آنها در مواقعی دیگر.
7. اختلاف لهجه ها در فتح، اماله و ترقیق و ترخیم.

صبحی صالح پس از ذکر نوع هفتم می گوید:

حق این است که وجه اخیر، مهم ترین نوع از هفت نوع است؛ زیرا حکمت و فلسفه بزرگی که در نزول قرآن بر هفت حرف نهفته بوده است، در همین نوع آشکار می شود، و تخفیف بر امت و آسان گیری بر مردمی که از قبایل متعددند در همین زمینه مصداق پیدا می کند.

اما حقیقت این است که:

اولا: خیلی از اختلافاتی که در کلام صبحی صالح آمده ربطی به اختلاف در لهجه ندارد، و همچنین مشخص است که تکلّف در حصر انواع اختلافات قرائات در هفت نوع، صرفاً به خاطر تطبیق روایات احرف سبعه بر این قرائات می باشد.

ثانیاً: اساساً اصل این روایات صحیح نیستند، و مخالف روایتی که از امام باقرعلیه السلام در اصول کافی نقل شده، مبنی بر این که قرآن فقط بر یک حرف نازل شده است، می‌باشد.

حضرت آیت الله خویی در کتاب **البیان** می فرماید:

این روایات مهمترین روایاتی بود که دلالت بر نزول قرآن بر هفت حرف می کند، ولی همه آنها از طریق اهل سنت نقل شده است و مخالف روایت صحیحه زراره از امام باقر علیه السلام است که فرمودند:

**"انّ القرآن واحد نزل من عند واحد، ولکن الاختلاف یجیء من قبل الرواة"**

قرآن واحد است و از طرف خدای واحد نازل شده است، اختلاف قرآن از طرف راویان و قاریان است، نه خود قرآن.

ثالثا: در خود این روایات تناقضاتی وجود دارد، مثلا بعضی از آنها دلالت می کند که هفت حرف به صورت تدریجی بر پیامبر نازل شده است و بعضی از آنها دلالت می کند نزول هفت حرف دفعی بوده است.(السید ابوالقاسم الخوئی، 177)

رابعاً: در بعضی از خود این روایات، هفت حرف تفسیر شده است.

علامه طباطبایی در **المیزان** می فرماید:

در معنای حدیث نزول قرآن بر هفت حرف، اختلاف شدیدی وجود دارد که چه بسا به چهل قول منتهی می شود. ولی آنچه کار را آسان می کند این است که در خود این اخبار احرف سبعه تفسیر گشته اند؛ در بعضی: امر و زجر و ترغیب و ترهیب و جدل و قصص و مثل؛ در بعضی: زجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال

بنابراین لازم است هفت حرف بر اقسام خطاب و انواع بیان، حمل شود.(مهدی جمالی، اول، 23)

### استشهاد به احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام

ابن خروف، صفّار، سیرافی، ابن عصفور، ابن مالک، ابن هشام، دمامینی در شرح تسهیل و اشمونی در شرح الفیه معتقد به جواز تمسک به روایات نبوی هستند. و محقق رضی علاوه بر روایات نبوی، تمسّک به روایات اهل بیت علیهم السلام را نیز صحیح می داند. عبدالقادر بغدادی نیز در کتاب (خزانة الادب) سخن محقق رضی را پسندیده است.

اما مشهور نحاة از جمله: ابو حیّان در شرح تسهیل، ابن ضائع در شرح الجمل، سیوطی در الاقتراح و ... تمسک به روایات نبوی و اهل بیت را در ادبیات جایز نمی دانند.

شاطبی نیز در شرح الفیه قائل به تفصیل شده و گفته:

احدی از نحاة را نمی یابیم که با احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استشهاد کرده باشند، در حالیکه به کلام عرب های جلف و سفیه و کسانی که در خود بول می کنند و اشعارشان مملو از فحش و دشنام است استشهاد می کنند. نحاة به روایات استشهاد نمی کنند و می گویند که روایات نقل به معنا شده اند در حالیکه کلام عرب نقل به لفظ شده است زیرا هدف اصل از آنها همان فصاحت و بلاغت آنها بوده است.

اما روایات نیز دو دسته اند:

در قسمی از آنها راوی فقط به معنا اهتمام داشته نه لفظ آن. استشهاد به این دسته صحیح نمی باشد.

قسمی نیز راوی، به لفظ اهتمام داشته؛ مثل احادیثی که به غرض بیان فصاحت آنها روایت شده؛ مانند نامه های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به همدان و وائل بن حجر و همچنین ضرب المثل های پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، استشهاد به این قسم در ادبیات صحیح است. ولی ابن مالک این تفصیل ضروری را بیان ننموده و استشهاد به احادیث را مطلقا جایز می داند در حالیکه قبل از او فقط ابن خروف این کار را انجام داده است.

مجمع لغوی الازهر نیز قول به تفصیل را پذیرفته است. در مصوبه این مجمع آمده است:

احتجاج با احادیثی که در کتب مدوّن در صدر اول – مانند صحاح سته و کتب قبل از آنها – موجود نیست صحیح نمی باشد، و احتجاج به احادیث مدون در این کتب در صورتیکه یکی از موارد زیر باشد جایز است:

1. احادیث متواتر و مشهور.
2. احادیثی که الفاظ آنها در عبادات استعمال می شود.
3. احادیثی که از جوامع الکلم شمرده می شوند.
4. نامه های پیامبر
5. احادیثی که روایت شده اند برای بیان اینکه پیامبر با هر قومی طبق لغت خودش صحبت می کرد.
6. احادیثی که راویان آنها فقط روایات را، نقل به لفظ می کردند، مانند: ابن سیرین
7. احادیثی که از طرق متعدد نقل شده اند و الفاظ آنها واحد است.(مهدی جمالی، اول، 31)

استشهاد به کلام منظوم و منثور عرب

برای استشهاد به کلام منظوم و منثور عرب باید به دو امر: مکان و زمان، توجه داشت. یعنی در ادبیات، کلام شخصی حجت است که در مکان و زمان خاصی می زیسته و فصیح بوده است.

در مورد امر اول، یعنی مکان زندگی، سیوطی در الاقتراح می گوید: اما کلام عرب، پس احتجاج می شود به کلامی که صدور آن از فصحاء قطعی باشد.

ابونصر فارابی در ابتدای کتاب (**الفاظ و الحروف**) می گوید: قریش فصیح ترین عرب است، و کسانی که لغت عربی از آنها نقل شده و در زبان عربی از آنها تبعیت می شود عبارتند از: قیس، تمیم و اسد، سپس: هذیل، بعضی از کنانه و بعضی از طیّ. زبان عربی از غیر اینها گرفته نمی شود.

لغت عربی از این اشخاص گرفته نمی شود: شهرنشین ها و بیابان نشین هایی که اطراف آنها اقوام دیگری زندگی می کردند، قبائل لخم و جذام زیرا آنها مجاور مصر بوده اند، قبائل قضاعه، غسان و اِیاد چون مجاور شام بوده اند، قبائل تغلب و نمر زیرا مجاور یونان بوده اند، قبیله بکر چون مجاور ایران و نبط – بوده اند، قبیله عبدالقیس زیرا آنها ساکن بحرین بودند و با ایرانیها و هندیها ارتباط داشته اند، ازد عمان به خاطر رفت و آمد با ایرانیها و هندیها، اهل یمن به خاطر رفت و آمد با هندیها و اهالی حبشه، بنی حنیفه و ساکنین یمامه و ثقیف و ساکنین طائف به خاطر ارتباط با تجّار دیگر اقوام و ملل، شهرنشین های حجاز زیرا فصاحت خود را به خاطر ارتباط با دیگران از دست داده اند.

کسانی که لغت عرب را از فصحا ضبط و نقل کرده اند، فقط علما بصره و کوفه می باشند. پایان کلام فارابی

اما در مورد زمان، گفته شده که اقوال کسانی که تا نیمه قرن دوم هجری می زیسته اند حجت است، و آخرین شاعری که قوش حجت است (ابن هرمة) می باشد که در سال 150 ه.ق وفات کرده است.

علما شعراء را به چهار دسته تقسیم کرده اند:

الف) **جاهلین**: یعنی کسانی که قبل از اسلام زندگی می کردند، مانند: امرو القیس، اعشی و ...

ب) **مخضرمین**: یعنی کسانی که هم زمان جاهلیت و هم زمان اسلام را درک کرده اند، مانند: لبید، حساّن و ...

ج)**متقدّمین**(اسلامیون)، یعنی کسانی که در صدر اسلام زندگی می کردند، مانند: جریر، فرزدق، کمیت، ذی الرمة، عجّاج، روبه، ابی النجم، ابن هرمه و ...

د) **مولّدین** (محدثون) یعنی کسانی که بعد از متقدمون می زیسته اند، مانند، ابونواس، ابی تمام، متنبّی، بحتری و ... . اولین شاعر مولّد بشّار بن برد(متوفی: 197ه.ق) می باشد.

استشهاد به اشعار دو دسته اول به اجماع علما صحیح است، و مشهور علما اشعار دسته سوم را نیز حجت می دانند، بر خلاف ابو عمرو بن العلاء، عبد الله بن ابی اسحاق، حسن بصری و عبدالله بن شبرمه. اما در مورد دسته چهارم، مشهور علما، اشعار این دسته را حجت نمی دانند، بر خلاف زمخشری و محقق رضی و اشمونی که به اشعار موثقین از این دسته – کسانی که از قواعد به دست آمده از کلام عرب متقدم عدول نمی کنند – مانند: ابی تمام، استشهاد می کنند. (مهدی جمالی، اول، 40)

## قیــاس

در لغت به معنای **ردّ الشیء الی نظیره** آمده است و در اصطلاح به استعمال آنچه از عرب نقل نشده طبق آنچه نقل شده است، می گویند. یعنی لفظی از لفظ دیگر طبق اصول و مقیاس هایی که اهل لغت و علمای نحو به آن رضایت داده اند، مشتق می‌شود. مثلاً طبق قیاس جمع های کلمه ی (وَزن)، (اوزان) و (وزون) می باشد، پس کلمه ی (وزون) به عنوان جمع استعمال می‌شود، اگرچه از عرب شنیده نشده باشد. چرا که هر اسمی که بر وزنِ (فَعل) می باشد به صورت قیاسی بر وزن (فُعول) جمع بسته می شود. هم چنین اگر فعل ماضی بر وزن (فَعُل) باشد، مضارع آن (یَفعُلُ) می باشد،اگر چه شنیده نشده باشد. مانند اینکه، فعلِ مضارعِ از فعل (ضَوُل) شنیده نشده است لکن(یَضوُلُ) طبق قیاس استعمال می شود و این امر به سبب استناد به قیاسی است که می گوید، مضارعِ فعلی که بر وزن (فَعُل) می باشد، (یَفعُلُ) است و هر چیزی هم که بر کلام عرب قیاس شود، از کلام آن هاست.

همانطور که تاکید می کند خلیل بن احمد فراهیدی و شاگردش، سیبویه و ابن جنی و دیگر علما بر این مطلب تاکید دارند.

ابن جنی کلام عرب را از حیث اطراد و شاذ بودن به 4 قسم تقسیم کرده است:

1. مطرد در قیاس و استعمال مانند (قام زید) و (ضربت عمرا) و (مررت بسعید)
2. مطرد در قیاس ، شاذ در استعمال مانند فعل ماضی از (یَذَر) و (یدَع)
3. مطرد در استعمال، شاذ در قیاس مانند (استصوبت الامر) (استحوذت الشیء) (استنوق الجمل)
4. شاذ در قیاس و استعمال: مانند (ثوب مصوون) (فرس مقوود) که صحیح در آن ها (ثوب مصون) (فرس مقود) می باشد.(امیل بدیع یعقوب، چهارم، 533)

## استصحاب

در تعریف استصحاب گفته شده:

"هو ابقاء حال اللفظ علی ما یستحقه فی الاصل عند عدم دلیل النقل علی الاصل"

استصحاب ابقاء لفظ است بر آن حالتی که در اصل استحقاق آن را داشته، هنگامی که دلیلی بر خروج از اصل نداشته باشیم.

و همچنین در مورد آن گفته شده:

استصحاب از ادله معتبر در نحو است، مانند استصحاب اعراب در اسماء هنگامی که دلیلی برای بناء وجود ندارد و همچنین استصحاب بناء افعال هنگامی که دلیلی برای اعراب وجود ندارد.

مواردی از استصحاب در کلام نحویین:

سیوطی از ابن مالک نقل کرده:

سخن کسی که می گوید کان و اخوات آن دلالت بر حدث نمی کنند باطل است، زیرا اصل در هر فعلی دلالت بر حدث و زمان است، پس خروج آن از اصل محتاج دلیل خاصی است.

و از اندلسی در شرح مفصل نقل کرده:

کوفیون در مورد اینکه ضمیر در لولاک مرفوع است استدلال کرده اند به اینکه نحاة اجماع دارند بر اینکه اسم ظاهری که بعد از لولا ذکر می شود مرفوع است، پس لازم است که محل ضمیر نیز مرفوع باشد به خاطر قیاس بر اسم ظاهر و استصحاب.(مهدی جمالی، اول، 59)

## تعریف مکتب

اول شخصی که نحاة را بر اساس مراکز و یا شهرهایی که در آن نحو را فراگرفته و تدریس و تدرّس کرده و مشهور شده اند، تقسیم بندی کرد، ابوبکر الزبیدی (متوفی:379ه.ق) بود. همچنین او اولین کسی بود که کلمه (مذهب) را در معنی: روش نحوی خاص یک شهر یا آرای نحوی گروهی از نحویون استعمال کرد.

لکن با جستجو در کتب ادبی روشن می شود که اکثر آنها، مرادشان از بصریون و کوفیون، نحاة منسوب به شهر بصره و کوفه بوده، نه نحاتی که روش خاصی داشته اند.

با توجه به مطلب فوق اگر بخواهیم نحاة را بر اساس منطقه جغرافیایی تقسیم کنیم، باید بگوییم: نحاة بصره، نحاة کوفه، نحاة بغداد و حتی نحاة مصر، نحاة اندلس، نحاة مغرب و ...

اما در تقسیم نحاة بر اساس مکاتب نحوی به معنای روش خاص نحوی، در بین علما اختلاف وجود دارد.

بعضی اساساً به چیزی به نام مکاتب نحوی، و بعد تقسیم آن به بصره و کوفه و ... اعتقاد ندارند. این گروه می گویند تمامی نحاة منسوب به شهرها، روش واحدی داشته اند، بنابراین ما چیزی به نام مکتب بصری، مکتب کوفی و ... نداریم.

بعضی نیز فقط به یک مکتب معتقدند، یعنی مکتب بصری. بعضی نیز علاوه بر مکتب بصری به مکتب کوفی نیز معتقدند، ولی فقط همین دو مکتب را بعنوان مکاتب نحوی معرفی می کنند. بسیاری نیز به وجود مکاتب سه گانه معتقدند، که یکی از آنها استاد احمد امین است. وی از اولین افرادی است که قائل به وجود مکاتب سه گانه می باشد. برخی از معاصرین نیز معتقد به وجود چهار مکتب نحوی هستند که دو مکتب از آنها اصلی و دوتای آن فرعی هستند.

اما دکتر شوقی ضیف با ارائه نظریه ای جدید مکاتب نحوی را به پنج مکتب تقسیم بندی کرد: مکتب بصری، کوفی، بغدادی، اندلسی و مصری.

ما در این مجال به بررسی 4 مکتب نحوی بصره، کوفه، بغداد و اندلس می پردازیم.(مهدی جمالی، اول، 121)

## مدرسه ی بصره

سخن گفتن از مدرسه ی بصره در واقع سخن گفتن از علم نحو است. بدون شک پیدایش و پیشرفت علم نحو در بصره رخ داده است، زیرا در زمانی که بصره مشغول بنا کردن کاخ نحو بود، کوفه به کلی از پرداختن به علم نحو فارغ و مشغول به علم قرائت و روایت شعر و اخبار بود.

مدرسه ی بصره کوشید تا اصول و قواعد پیوسته باشند و به همین خاطر بود که بیشتر میل به کنار گذاشتن روایات شاذ و نادر داشت تا اینکه از آنها برای وضع قانون و قاعده‌ای استفاده کند. هم چنین به احادیث نبوی استشهاد نمی کردند و در رابطه با روایت شعر و نثر سختگیری عجیبی داشتند. بصریون به جستجوی آنچه از عرب نقل شده بود پرداختند و احوال زبان عربی را استقرا کردند. سپس در وضع قواعد، اصل را بر موارد غالبی قرار می دادند. لذا اگر به نمونه هایی برخورد می کردند که با قواعد آن ها همخوانی نداشت، یا آن را به تاویل می بردند تا با قواعدشان سازگار شود و یا اینکه حکم به شاذ و نادر بودن آن می کردند یا بدون اینکه طبق آن قاعده ای را بنا کنند، آنرا حفظ می کردند.

مثلا در مورد کلماتی همچون (استحوذ) و (استصوب) که مانند (استقال) (استجاد) و (استطال) بایستی طبق قیاس اعلال شوند، گفتند: این ها کلمات نادری هستند که از عرب صادر شده اند لذا حفظ می شوند بدون این که به آن ها برای ساخت قواعد استناد شود.

اعلام این مدرسه؛ ابن ابی اسحق الحضرمیّ ، عیسی بن عمر الثقفی، ابو عمرو بن العلاء، یونس بن حبیب، قطرب، ابو عمر الجرمی، ابوعثمان المازنی، المبرد، الزجاج، ابن السراج، السیرافی، الخلیل بن احمد و سیبویه می‌باشند.(امیل بدیع یعقوب، چهارم، 616)

**شرح حالی از برخی از علمای مدرسه‌ی بصره**

### یونس بن حبیب

در سال 94 ه.ق به دنیا آمد و در سال 182 ه.ق در بصره از دنیا رفت. او شاگرد ابوعمرو بن علاء و عیسی بن عمر بوده است. او اصالتاً ایرانی می باشد. در نحو بیشترین توجهش به سماع و نقل بوده است. کسایی و فرّاء کوفی شاگرد او می باشند. مجلس درس او در بصره بعد از خلیل، مشهور و محل رفت و آمد شاگردان زیادی بوده است. او تا آخر عمر ازدواج نکرد و عمر خود را وقف تدریس کرده بود.(مهدی جمالی، اول، 137)

### خلیل بن احمد فراهیدی

او شاگرد ابوعمرو علاء و عیسی بن عمر است و اصالتاً از قبیله ازد عمان می باشد و در بصره به دنیا آمده است. در اکثر علوم زمان خود، مانند: ریاضیات، نجوم، موسیقی، فلسفه، منطق، حدیث، فقه و ... تبحّر داشت.

او دوست ابن مقفّع بوده لذا کتابهایی را که ابن مقفّع از یونانیان مانند منطق و فلسفه ترجمه کرده بود، همگی را خوانده بود. ابن مقفّع در مورد او گفته که عقل او بیش از علم اوست و خلیل نیز در مورد ابن مقفع گفته که علم او بیش از عقل اوست. او را عالمترین شخص به نحو و بلکه پدر نحو می دانند. قیاس در نحو و تعلیلات نحوی به وسیله او رشد چشمگیری پیدا کرد. مدت زیادی را در بیابان ها و جزیرةالعرب برای شنیدن لغت عرب فصیح صرف کرد. العین او اولین کتاب لغت است. او همچنین واضع علم عروض و موسیقی عربی می‌باشد.

بسیاری از مسائل نحوی ابتکار اوست، مانند: نظریه عامل، اوزان صرفی، اعراب و بناء و نامگذاری حرکات اعرابی به رفع، نصب و ... و حرکات بنایی به ضم، فتح، اکثر مصطلاحات نحوی و ...

احمد، پدر خلیل اولین کسی است که در اسلام بنام احمد نامیده شده است. خلیل شیعه بوده است. خلیل بعد از شاگردی عیسی بن عمر و ابوعمرو بن علاء به جزیرة العرب رفت تا استعمالات عربی را بررسی کند، لذا احاطه ی عجیبی به استعمالات عربی داشت. کسایی از او پرسید این همه علم را از کجا آورده ای؟ خلیل گفت از بیابان ها و جزیرة العرب

نقل شده که سلیمان بن علی – والی فارس و اهواز و عموی ابی العباس السفاح – کسی را نزد خلیل فرستاد تا فرزندان او را تربیت کند، خلیل نان خشکی را بیرون آورد و گفت تا زمانی که این را دارم به کسی نیاز ندارم و بعد این اشعار را سرود تا فرستاده سلمیان آنها را به سلیمان برساند:

**ابلغ سلیمان انّی عنه فی سعة و فی غنی غیر انّی لست ذا مال**

خلیل بسیار زاهدانه زندگی می کرده و هیچ اعتنایی به دنیا نداشته است ولی شاگردان او از علمش مال زیادی را کسب می کردند. خلیل بنا بر نقل دکتر شوقی ضیف و شیخ طنطاوی در سال 100 ه.ق به دنیا آمده و در سال 175 ه.ق از دنیا رفته است.(مهدی جمالی، اول، 134)

### سیبویه

ابو بشر، عمرو بن عثمان بن قنبر- سیبویه در بیضای فارس متولد شد و در شیراز در سال 180 ه.ق درگذشت. او استاد اخفش معروف و شاگرد خلیل و یونس بوده ولی بیشتر متمایل به خلیل بوده است. سیبویه به معنای رائحه سیب است، در وجه تسمیه او به این نام گفته شده که او بوی سیب می داد و یا همیشه سیبی در دستش بود و آن را می بویید و یا اینکه گونه های او به رنگ سیب بوده است. او در ابتدا به تحصیل علم قرائات ، فقه و حدیث پرداخت. روزی استاد او در حدیث (حماد بن سلمه) روایت زیر را بر او املاء می کرد:

**قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: لیس احد من اصحابی الا و قد اخذت عنه لیس ابا الدرداء**

سیبویه گفت: **لیس ابوالدرداء**

بنا بر اینکه اسم لیس باشد. حماد به سیبویه گفت: اشتباه کردی، این لیس استثناییه است. بعد از این اتفاق سیبویه قسم خورد که به تحصیل نحو بپردازد به طوریکه هیچ کس بر او اشتباه نگیرد.

علامه بحرالعلوم در وصف او گفته: همه مردم در نحو عیال او هستند.

کتاب او که الکتاب نام دارد، معروف به قرآن النحو است. مبّرد به کسی که می خواست الکتاب را بخواند می گفت: آیا می خواهی دریانوردی کنی؟ و مازنی گفته: شرمساری برای کسی است که بعد از سیبویه بخواهد کتاب بزرگی در نحو تالیف کند. بیشتر الکتاب املائات و تقریرات درس خلیل است، البته این بدان معنا نیست که سیبویه در آن نوآوری و ابتکاراتی نداشته است، فضل و علم او اظهر من الشمس است. در الکتاب بیش از 300 آیه ذکر شده است. حکایت شده که مردی یهودی به مازنی یکصد دینار داد تا او کتاب سیبویه را بر وی بخواند ولی مازنی این پیشنهاد را رد کرد، از وی پرسیدند: چرا این پیشنهاد را رد کردی با وجود نیازی که داشتی؟ مازنی در پاسخ گفت: در کتاب سیبویه به مناسبتهایی آیه هایی از قرآن هست که من خوش نداشتم آنها را برای مردی غیرمسلمان بخوانم. زمانی از این ماجرا نگذشت که خداوند چند برابر پولی را که جهت رضای خدا از آن چشم پوشیده بود برای وی فراهم ساخت بدین ترتیب که واثق وی را دعوت نمود و سی هزار درهم به وی پیشکش کرد. سیبویه بعد از مناظره خود با کسایی به شیراز برگشت و در سال 180 ه.ق از شدت غم و غصه در سن 32 سالگی(قضیه‌ی زنبوریه) در گذشت.(مهدی جمالی، اول،137)

### مازنی

ابوعثمان، بکر بن محمد - مازنی شیعه بوده است. اولین کتاب صرفی به دست او نوشته شده است. گفته شده هیچ کس با او مناظره نکرد مگر اینکه شکست خورد. او در سال 248 یا 249 ه.ق از دنیا رفت.(مهدی جمالی، اول، 140)

### مبرّد

ابوالعباس محمد بن یزید- او شاگرد مازنی و جرمی بوده ولی بیشتر از مازنی استفاده کرده است. مبرّد شیعه است. نام مبِّرد – ثابت کننده حق و خنک کننده قلب سائل – را مازنی به خاطر علمیت او به او داد، ولی کوفیون به خاطر خصومت و دشمنی که با بصریون داشتند، اسم او را از مبّرد – اسم فاعل 0 به مبَّرد – اسم مفعول – تغییر دادند. اختلافاتی بین او و ثعلب کوفی وجود داشت، ولی همگان او را عالم تر از ثعلب می دانستند.

شاعری می گویند:

**و قالوا ثعلب رجل علیم و این النجم من شمس و بدر**

المقتضب او بعد از الکتاب سیبویه مشهورترین و معروفترین کتاب نحوی بوده است.

مبرد در سال 285 از دنیا رفت.(مهدی جمالی، اول،141)

### زجّاج

ابو اسحاق، ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل- شاگرد مبرد و ثعلب بوده است، برای امرار معاش خود در اوان تحصیل بلورتراشی می کرد و از این رو به زجاج معروف گشت. گویند همه روزه یک درهم به استاد خود مبّرد بابت حق التعلیم از دستمزد خود می پرداخت. در حدود سال 310 درگذشته است.(مرتضی مطهری، دوازدهم، 512)

## مدرسه کوفه

یادِ کردن از مدرسه ی بصره، قرین و همراهِ با یاد کردن از مدرسه ی کوفه است، اگرچه فضل تاسیس علم نحو و تعلیم آن به کوفیان برای مدرسه بصره می باشد. رقابت شدیدی که میان این دو مدرسه درگرفت، سبب شکوفایی علم نحو شد. اگر چه کوفه، نحو را از بصره آموخت اما پس از مدت کوتاهی، کوفیان برای خود منهج و شیوه ای خاص در علم نحو اخذ کردند تا جایی که می توان گفت در هیچ یک از مسائل علم نحو میان کوفیان و بصریان اتفاق نظر نیست. کوفه با روایت شعر و نثر از جمیع عرب (شهرنشین و بادیه نشین) خود را از بصره متمیّز ساخت چرا که بصریون برای وضع قواعد جز به کلام بادیه نشینان استناد نمی کردند.

کوفیون با بصریون در مساله‌ی قیاس مخالفت کردند. بصریون در رابطه با شواهدی که از آن ها برای وضع قواعد خود استفاده می کردند، شرط کرده بودند که بر زبان عرب بادیه نشین جریان داشته باشد و پرکاربرد باشد. اما کوفیون میان اشعار و اقوال شهرنشینان و بادیه نشینان تفاوتی قائل نشدند، تا جایی که گفته شده است که حتی اگر کوفیون بیتی که مخالف اصول آن ها بود، می شنیدند، طبق آن اصل و بابی بنا می کردند. لذا بر قواعد کلی و عمومی، قواعد فرعی زیادی را داخل کردند و شاید به همین سبب نحو بصری سیطره‌ی کامل پیدا کرد و برای آموزش بیشتر از آن استفاده شد.

کوفیون و بصریون در اصل اشتقاق و عوامل مخالفت کردند. هم چنین در برخی موارد اقدام به جعل اصطلاح کردند. اهم علمای کوفه کسائی، هشام بن معاویه، فرّا و ابوبکر الانباری است. همانطور که سیبویه را به عنوان امام البصریین می شناسند از فرّا نیز به عنوان امام الکوفیین یاد می کنند. شایسته ی ذکر است، ابن انباری کتابی در مسائل مورد اختلاف بین کوفیان و بصریون نوشته است( الانصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین: البصیریین و الکوفیین).(امیل بدیع یعقوب، چهارم، 618)

**شرح حالی از برخی علمای مدرسه‌ی کوفه**

### کسائی

مطابق آنچه در الفهرست ابن الندیم آمده است نام وی علی است و پدرش حمزة بن عبدالله بن بهمن بن فیروز است. کسائی از مشاهیر ادب عربی و از اکابر نحویین است. او معلم فرزندان هارون بود. در سفر هارون به خراسان همراه وی بود و در ری درگذشت و از قضا محمد بن حسن شیبانی فقیه و قاضی القضاة معروف که او نیز همراه هارون بود در همان روز در گذشت و در ری دفن شد. هارون گفت امروز فقه و عربیت را در ری دفن کردیم. وفات کسائی در اواخر قرن دوم هجری واقع شده است. کسائی شیعه بوده است.(مرتضی مطهری، دوازدهم، 512)

### فرّاء

یحیی بن زیاد اقطع، از معاریف لغویین و نحویین است. نامش در کتب ادبی زیاد برده می شود. فرّاء شاگرد کسائی و مربی فرزندان مامون بوده است. صاحب ریاض العلماء و همچنین صاحب تاسیس الشیعة به تشیع وی تصریح کرده اند. فرّاء ایرانی است، پدرش زیاد اقطع در وقعه معروف فخ، همراه شهید فخ، حسین بن حسن بود. دستش را به مجازات بریدند و از اینرو به اقطع معروف شد. فرّاء در سال 207 یا 208 هجری درگذشت. (مرتضی مطهری، دوازدهم، 457)

## مدرسه ی بغداد

نحو در آغوش بصره و کوفه شکل گرفت و توسط علمای این دو شهر رشد کرد تا به سطح بالایی از پیشرفت و تطور رسید. هرچند بصره در این میدان نسبت به کوفه شهرت بیشتری پیدا کرد. هنگامی که ثعلب از کوفه و مبِّرد از بصره برای آموزش علم نحو به بغداد منتقل شدند، کشمکش و درگیری و مناظرات میان آن دو شدت پیدا کرد. اهل بغداد در هر مساله، رای صحیح را اخذ می‌کردند. لذا مدرسه‌ی بغداد بر اساس نقد و نکته سنجی از میان دو مدرسه‌ی بصره و کوفه در اواخر قرن سوم با منهج خاص خود شکل گرفت، هر چند این مکتب نوبنیان تفاوت چندانی با دو مدرسه ی قبلی نداشت. مدرسه‌ی بغداد در گذر زمان گاهی بیشتر متمایل به کوفه بود و گاهی نیز بیشتر تمایل به بصره داشت. زمانی که بر علمای بغداد روشن شد که اساس نحو و مصطلحات و قواعد آن به دستان علمای بصره و کوفه شکل گرفته است، نتوانستند چیزی جز تعلیلات به علم نحو بیافزایند[[3]](#footnote-3). اشهر علمای بغداد؛ زجاجی، ابو علی فارسی ، ابن جنی ، زمخشری ، ابن الشجری ابن الانباری، العکبری، ابن یعیش و الرضی الاستراباذی می باشند.(امیل بدیع یعقوب، چهارم، 617)

**شرح حالی از برخی علمای مدرسه‌ی بغداد**

### ابو علی الفارسی

اهل فسای فارس و معاصر دیالمه است، در سال 288 متولد شد و در 377 درگذشت. برخی او را خاتم نحویین دانسته اند. در تاسیس الشیعه از کتاب (المصباح) سلامة بن عیاض شامی نقل می کند که گفته اند: فتح النحو بفارس و ختم بفارس: یعنی نحو از فارس بوسیله سیبویه آغاز گشت و در فارس با رفتن ابوعلی فارسی پایان یافت. بدیهی است که در این بیان مبالغه به کار رفته است.(مرتضی مطهری، دوازدهم، 513)

### ابن جنی

ابوالفتح عثمان بن عبدالله جنى موصلى (321-392ق)، عالم به صرف و نحو، لغت و ادب عرب مى‌باشد. پدر او برده‌اى رومى از آن سليمان بن فهد ازدى موصلى بود كه «جنى» نام داشت و جنى خود به گفته سیوطی معرب گنی است.

ابن جنى در موصل زاده شد. از دوران كودكى و نوجوانى او اطلاعى در دست نيست. جز اين‌كه در آغاز جوانى، در جامع موصل، به تدريس صرف مشغول بوده است. در آن هنگام، ابوعلى فارسی بر آن ديار گذشت و مدرس جوان را در مسأله‌اى صرفى آزمود. چون ابن جنى از دادن پاسخ عاجز ماند، در سلك شاگردان ابوعلى درآمد و تا درگذشت استاد، يعنى چهل سال تمام، در سفر و حضر، ملازم او شد. به اعتبار این چهل سال، آغاز آشنايى او و ابوعلى را در 337ق مى‌توان پنداشت. بى شك ابن جنى مانند استاد خود ابوعلى فارسی به مذهب اعتزال مى‌گراييد. او در بحث از برخى مسائل نحوى مطالبى آورده است كه بر مذهب او دلالت تمام دارد. مؤلفان شيعى او را شيعى مذهب مى‌دانند و ظاهراً چند عامل باعث چنين تصورى شده است: از جمله آن که وی با شریف رضی و سید مرتضی بسیار نزدیک بود و نیز بر امام علی و اهل بیت علیهم السلام به روش شیعیان درود می فرستاد.( دائرةالمعارف بزرگ اسلامى، جلد سوم، ص252).

### الرضی الاستراباذی

شیخ رضی الدین محمد بن حسن استرآبادی، معروف به شیخ رضی و ملقب به نجم الائمه، از مفاخر دانشمندان شیعه در قرن 7 هجری در عرصه ادبیات عرب، صرف و نحو و بلاغت است و به قول علامه خوانساری او از نوادر روزگار و اعجوبه زمان است، کسی که عجم و عرب به او افتخار می کند. شیخ رضی از مردم استرآباد ایران(گرگان کنونی) بوده و در نجف اشرف سکونت داشته است.

شیخ رضی در اواسط سده هفتم هجری می زیسته و آثار گرانقدری از خود به یادگار گذاشته است. دو کتابی که مایه شهرت شیخ رضی شده یکی شرح کافیه و دیگری شرح شافیه است که کتاب کافیه در علم نحو، و شافیه در علم صرف است.

http://wiki.ahlolbait.com/

## مدرسه ی آندلس

پس از ورود اسلام به آندلس، مردمان آن دیار به تعلیم و تعلّم زبان عربی همت گماردند. در حالیکه مکاتب و مناهج نحوی در مشرق زمین (بصره ، کوفه، بغداد) شکل گرفته بود. اکثر دانشمندان آندلس از قاریان قرآن بودند. و بسیاری از آن ها برای فراگیری قرائات مختلف قرآن کریم به مشرق زمین سفر می کردند و پس از بازگشت به سرزمینشان، اقدام به آموزش معلومات خود می‌نمودند.

به سبب توجه خاصی که به قرائات قرآن حکیم داشتند، به مدرسه‌ی کوفه متمایل شدند(همانطور که بیان شد، کوفه بیش از بصره به علم قرائات اشتغال داشت). اولین نحوی آندلس به معنای واقعی کلمه، جودی بن عثمان المورودی است که به شرق سفر کرد و در نزد کسائی و فرّا تلمذ کرد. او اولین کسی است که کتاب های کوفیین را به آندلس وارد کرد. هر چند در ابتدا عنایت علمای آندلس به کوفه بود اما مدت زیادی نگذشته بود که به نحو بصری گرایش پیدا کردند و الکتاب سیبوِیه در میان آن ها جایگاه مهمی پیدا کرد. علمای آندلس به مثابه بغدادیون، از هر یک از مدارس کوفه و بصره، آرای مناسب تر را اختیار می کردند، مضافاً بر اینکه از آرای بغدادیون نیز استفاده کردند(خاصة از ابی علی فارسی و ابن جنی) و از حیث افزایش تعلیلات پا به پای بغدادیون حرکت کردند(جز ابن مضا قرطبی)

از مهم ترین نحویون اندلس محمد بن یحیی الرباحی، ابوبکر محمد الزبیدی(صاحب کتاب ، طبقات السید البطلیوسی) و ابن الطراوة و ابن مضاء القرطبی و ابن خروف و ابن هشام الخضروای و ابن عصفور و ابن مالک صاحب الالفیة المشهورة.(امیل بدیع یعقوب، چهارم، 615)

### **اِبْنِ مالِك**

 ابوعبدالله جمال‌الدين محمد بن عبدالله بن مالك طائی جَيّانی (ح ۶۰۰-۶۷۲ق / ۱۲۰۴-۱۲۷۳م)، نحوی، لغوی، اديب و ناظم عصر موحدون در اندلس و اواخر عصر ايوبيان و اوايل عصر مماليك در مصر. وی از قبيلۀ طی برخاسته بود كه پس از فتح اسلامی، به اندلس كوچيده و در حوالی قُرطُبه، اشبيليه و مرسيه متوطن شده بودند.  
با اينكه دربارۀ وی اطلاعات نسبتاً فراوانی در دست است، هنوز گوشه‌هايی از زندگی او بر ما پوشيده است، ازجمله از دوران كوتاه زندگی او در اندلس اطلاع چندانی نداريم و نيز از افراد خاندان او جز فرزندش، بدرالدين، معروف به ابن ناظم، اطلاعی در دست نيست. ابن مالك در يكی از بحرانی‌ترين دورانهای تاريخ اندلس در جيّان زاده شد و به همين جهت علاوه بر طائی نسبت جيانی نيز يافت. قرائت قرآن و نحو را در جيان نزد ثابت بن خيار فراگرفت. مدت كوتاهی نيز از محضر ابوعلی شلوبين بهره برد .در جوانی راه مشرق پيش گرفت و به مصر رفت. از ميان تمام منابع تنها ملوی گفته است كه وی مدتی در قاهره عهده‌دار منصب قضا بوده، اما بعيد به نظر می‌رسد كه وی در اين دوره از زندگی به چنين مقامی دست يافته باشد. در هر حال احتمال می‌رود كه آشفتگيها و بحرانهای سياسی اواخر حكومت موحدون كه شيرازۀ امور اندلس را از هم پاشيده و عرصه را بر مردم تنگ كرده بود يكی از عوامل مهاجرت او بوده باشد. در آن روزگار مشرق زمين نيز اوضاع و احوال مناسب‌تری نداشت، جنگهای صليبی و هجوم تاتارها از يك سو و برخوردهای داخلی و اختلافات بين فرزندان صلاح‌الدين ايوبی بر سر تقسيم حكومت از ديگر سو، امنيت و آسايش از مردم ربوده بود. احتمالاً از همين روی ابن مالك جوان، مصر را برای تكميل دانش خود و كسب مدارج علمی، مناسب نيافت و عازم حجاز شد و از آنجا راه شام را در پيش گرفت و در دمشق رحل اقامت افكند. او كه ظاهراً سخت تحت تأثير شرق قرار گرفته بود، مذهب خود را كه قبل از مهاجرت مانند بيشتر اهالی اندلس مالكی بود، به شافعی تغيير داد. شايد سبب اين امر آن باشد كه وی از همان ابتدا قصد ماندن در شرق را داشته است، گرچه برخی برآنند كه پذيرفتن مذهب شافعی ضرورتی بوده كه جوّ حاكم بر مدارس عادليه و سلطانيه اقتضا می‌كرده است. وی در دمشق نزد چند تن از مشاهير به ادامۀ تحصيل و تكميل دانش خود پرداخت، سپس راهی حلب شد و در آنجا با اهل علم از جمله ابن عمرون همنشين گشت و از محضر درس استادان و دانشمندانی چون ابن يعيش (ه‍ م) نيز بهره برد و ضمن آن در مدرسۀ سلطانيه به تعليم و تدريس نحو و قرائات پرداخت. وی پس از طی مدارج علمی، تلاش خود را صرف زبان و نحو عربی كرد و تدريس را پيشۀ خود ساخت و در كنار آن به تأليف نيز روی آورد. به زودی آوازه‌ای بلند يافت و بر همگنان پيشی جست. مدتی را نيز در حماه به سر برد و در آنجا هم به تدريس و تأليف پرداخت و كتاب الخلاصة را نوشت، سپس به دمشق بازگشت و امامت مسجد، و پس از ابوشامه، كرسی استادی در مدرسۀ عادليه را كه تبحر در قرائات و نحو از شروط آن بود، برعهده گرفت.  
ازجمله شاگردان او می‌توان پسرش بدرالدين محمد (ابن ناظم)، ابن جماعة، ابن عطار، ابن نحاس، ابن منجی، ابوبكر بن جعوان، ابوبكر بن يعقوب و نيز هبةالله بن ابراهيم بارزی را كه از كودكی در خدمت وی بوده، نام برد. علاوه بر اينان ابوبكر مزی، ابوعبدالله صيرفی و شهاب‌الدين ابن غانم نيز از او روايت كرده‌اند.  
ابن مالك در دمشق درگذشت و در دامنۀ كوه قاسيون به خاك سپرده شد(دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج 4 – مقاله‌ی عنایت الله فاتحی نژاد)

## کتابنامه

* 1. جمالی، مهدی، **اصول نحو**، شمیم قلم، اول، 1390
  2. یعقوب، امیل بدیع، **موسوعة النحو و الصرف و الاعراب،**
  3. مطهری، مرتضی، **خدمات متقابل اسلام و ایران،** صدرا، دوازدهم، 1362
  4. السیوطی، جلال الدین، **کتاب الاقتراح فی علم اصول النحو،**(ا://lib.eshia.ir/))
  5. الافغانی، سعید، **من تاریخ النحو العربی**،(سایت کتابخانه مدرسه فقاهتhttps://lib.eshia.ir/)
  6. الخوئی، السید ابوالقاسم، **البیان فی تفسیر القرآن،**(سایت کتابخانه مدرسه فقاهتhttps://lib.eshia.ir/)
  7. www. Cgie.org.ir
  8. www. wiki.ahlolbait.com

1. دانش آموخته مدرسه علمیه علوی – پایه سوم سال تحصیلی 1399- 1400 [↑](#footnote-ref-1)
2. استاد راهنما: حجت الاسلام موسوی زید عزه [↑](#footnote-ref-2)
3. مثلا گفتند، علت رفع محمد در جمله ی \_ضرب محمد زید) چیست؟! سپس جواب دادند، چون فاعل است ، سپس پرسیدند و چرا فاعل مرفوع است و مفعول منصوب است و چرا بالعکس نیست؟ مجددا جواب دادند و هکذا [↑](#footnote-ref-3)